اتاق فکر

روزگار نامراد طبقه متوسط ایرانی

فرشاد مومنی

بحث پیرامون «طبقه متوسط»، از دو هفته قبل با بررسی وجه سیاسی آن آغاز کردیم و حالا برای دانستن از موقعیت اقتصادی این طبقه در جامعه امروز ایران به سراغ دکتر فرشاد مومنی کارشناس مسایل اقتصادی و استاد دانشگاه علامه طباطبایی رفتیم. پرسیدیم طبقه متوسط ایرانی چه موقعیتی در ساختار فعلی جامعه ایران دارد و سیاست‌های اقتصادی سال‌های اخیر چه اثرانی بر آن داشته است. پاسخ مکتوب ایشان به پرسش «شرق» در پی می‌آید.

مفهوم طبقه متوسط یکی از پرمناقشه‌ترین مفاهیم موردساخته در علوم اجتماعی به حساب می‌آید. در عین حال به لحاظ تاریخی نیز یکی از قدیمی‌ترین مفاهیمی است که در میان متفکران و اندیشه‌ورزان از دوران ارسطو تاکنون با تعابیر مختلف موردستفاده قرار گرفته است.

به لحاظ تاریخی تا آنجا که به حوزه مباحث اقتصادی مربوط می‌شود دو نقطه عطف مهم در کاربست این مفهوم مشاهده می‌شود که اولی مربوط به کارل مارکس و دومی به جان‌میناردِ کینز باز می‌گردد. در الگوی تبیینی مارکس شرایط و مفروضات مهمی برای معنی‌دار شدن طبقه درنظر گرفته شده که قابلیت کاربست آن را در کشورهای در حال توسعه با دشواری‌های زیاد همراه می‌سازد اما در الگوی تبیینی کینز این دغدغه‌ها و وسواس‌ها چندان جایگاهی نداشته و نگرش او بیشتر ناظر به نحوه توزیع عایدات تولید ملی بوده است. او در ریشه‌یابی دلایل بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ به بعد به این نکته واقف شد که باید میان مفهوم کلی تفاضل و مفهوم تفاضلی موثر تفاوت قایل شد و بر این اساس از ایده طبقه متوسط استفاده کرد تا دربارهٔ آن دسته از مصرف‌کنندگان سخن به میان آورد که نه‌چندان ثروتمند هستند که تغییرات ناشی از عدم تعادل بزرگی که به صورت یک رکود گسترده و عمیق ظاهر شده، هیچ تاثیری بر معیشت آنها نگذارد و نه‌چندان فقیر هستند که از اعمال قاعدهٔ برای کالاها و خدمات روزمره موردنیاز خود ناتوان باشند. از دیدگاه کینز این گروه طبقه متوسط نامیده می‌شدند و یکی از مهم‌ترین دستاوردهای سیاسی آنچه که در تاریخ علم اقتصاد با عنوان «انقلاب کینزی» شناخته می‌شود این بود که برای واکسینه کردن نظام‌های اقتصادی در برابر بحران‌های بزرگ رکودی، گسترش و بسط اندازه جمعیتی این گروه درآمدی در سطح کل جامعه توصیه می‌شد. دلالت ضمنی انقلاب کینزی از این زاویه عبارت از این بود که هرقدر سهم و وزن طبقه متوسط در یک اقتصاد بالاتر باشد الگوی توزیع درآمد و ثروت در جامعه برابر خواهد شد و به این ترتیب یک مورنیزدی نمام‌پدار از این زاویه میان اقتصاد کینزی و آنچه که به اقتصاد بازار موسوم بود پدید آمد.

در حالی که اکثر قریب به اتفاق اقتصاددانان بازار اهتمام دولت به توزیع عادلانه درآمدها و ثروت‌ها را با بهبود عملکرد اقتصادی مغایر می‌دیدند، یافته‌های کینز نشان می‌داد که اصل عدالت در دَرَن خود باید به مثابه مهم‌ترین عنصر ثبات‌بخش و پایدارساز مناسبات اجتماعی درنظر گرفته شود و اگر بحثی و مجادله‌ای وجود دارد باید روی سازوکارهای میل به عدالت متمرکز شود نه آن‌گونه که اقتصاددانان بازار می‌گفتند، راجع به اصل آن هم نزدید شود.

هنگامی که بحث از این مفهوم در یک اقتصاد توسعه‌یافته رانتی مانند ایران به میان می‌آید به پیچیدگی‌های مسأله بیشتر می‌شود. به این اعتبار که بخش اعظم ویژگی‌ها و مفروضاتی که در تئوری مارکس برای ابلاغ عنوان طبقه به یک گروه اجتماعی درنظر گرفته شده در ایران وجود ندارد و به مفهوم مارکسی و عمدتاً اروپایی کلمه، ما در ایران نه می‌توانیم طبقه متوسط را داشته باشیم و نه می‌توانیم طبقه کارگر داشته باشیم و بنابراین باید بیشتر در کلاس تلفیق کینزی بحث خود را محدود سازیم. یک مسأله مهم دیگر نیز از ربع پایانی قرن بیستم به این سو، پدیدار شده که هم به سهم خود در پیچیدگی مفهوم طبقه متوسط افزوده و هم حساسیت و اهمیت پرداختن خود به بیشتر و دقیق‌تر به این مسأله را برای کشورهای در حال توسعه و به ویژه ایران نسبت به گذشته نیز ایجاد می‌سازد. این مسأله در نهایت اختصار آن است که از ربع پایانی قرن بیستم به این سو به صورت مستمر و فزاینده بحث‌های مربوط به هویت اجتماعی و پایگاه اجتماعی افراد بیشتر بر «سبک زندگی» تمرکز دارد تا «جایگاه و نقش افراد در فرایند تولید». به این ترتیب حساسیت‌های نارضا و ناکارآمد کنونی درباره پیشینه تولید کنسرتر آن نه ماجیر درد آورد تشدید خواهد شد. چراکه سبک زندگی بیشتر با الگوی مصرف رابطه دارد تا نقش افراد در فرایند تولید.

با مجموعه ملاحظات بالا، آنچه که به حوزه مباحث اقتصادی مربوط می‌شود دو نقطه عطف مهم در کاربست این مفهوم مشاهده می‌شود که اولی مربوط به کارل مارکس و دومی به جان‌میناردِ کینز باز می‌گردد. در الگوی تبیینی مارکس شرایط و مفروضات مهمی برای معنی‌دار شدن طبقه درنظر گرفته شده که قابلیت کاربست آن را در کشورهای در حال توسعه با دشواری‌های زیاد همراه می‌سازد اما در الگوی تبیینی کینز این دغدغه‌ها و وسواس‌ها چندان جایگاهی نداشته و نگرش او بیشتر ناظر به نحوه توزیع عایدات تولید ملی بوده است. او در ریشه‌یابی دلایل بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ به بعد به این نکته واقف شد که باید میان مفهوم کلی تفاضل و مفهوم تفاضلی موثر تفاوت قایل شد و بر این اساس از ایده طبقه متوسط استفاده کرد تا درباره آن دسته از مصرف‌کنندگان سخن به میان آورد که نه‌چندان ثروتمند هستند که تغییرات ناشی از عدم تعادل بزرگی که به صورت یک رکود گسترده و عمیق ظاهر شده، هیچ تاثیری بر معیشت آنها نگذارد و نه‌چندان فقیر هستند که از اعمال قاعدهٔ برای کالاها و خدمات روزمره موردنیاز خود ناتوان باشند. از دیدگاه کینز این گروه طبقه متوسط نامیده می‌شدند و یکی از مهم‌ترین دستاوردهای سیاسی آنچه که در تاریخ علم اقتصاد با عنوان «انقلاب کینزی» شناخته می‌شود این بود که برای واکسینه کردن نظام‌های اقتصادی در برابر بحران‌های بزرگ رکودی، گسترش و بسط اندازه جمعیتی این گروه درآمدی در سطح کل جامعه توصیه می‌شد. دلالت ضمنی انقلاب کینزی از این زاویه عبارت از این بود که هرقدر سهم و وزن طبقه متوسط در یک اقتصاد بالاتر باشد الگوی توزیع درآمد و ثروت در جامعه برابر خواهد شد و به این ترتیب یک مورنیزدی نمام‌پدار از این زاویه میان اقتصاد کینزی و آنچه که به اقتصاد بازار موسوم بود پدید آمد.

در حالی که اکثر قریب به اتفاق اقتصاددانان بازار اهتمام دولت به توزیع عادلانه درآمدها و ثروت‌ها را با بهبود عملکرد اقتصادی مغایر می‌دیدند، یافته‌های کینز نشان می‌داد که اصل عدالت در دَرَن خود باید به مثابه مهم‌ترین عنصر ثبات‌بخش و پایدارساز مناسبات اجتماعی درنظر گرفته شود و اگر بحثی و مجادله‌ای وجود دارد باید روی سازوکارهای میل به عدالت متمرکز شود نه آن‌گونه که اقتصاددانان بازار می‌گفتند، راجع به اصل آن هم نزدید شود.

هنگامی که بحث از این مفهوم در یک اقتصاد توسعه‌یافته رانتی مانند ایران به میان می‌آید به پیچیدگی‌های مسأله بیشتر می‌شود. به این اعتبار که بخش اعظم ویژگی‌ها و مفروضاتی که در تئوری مارکس برای ابلاغ عنوان طبقه به یک گروه اجتماعی درنظر گرفته شده در ایران وجود ندارد و به مفهوم مارکسی و عمدتاً اروپایی کلمه، ما در ایران نه می‌توانیم طبقه متوسط را داشته باشیم و نه می‌توانیم طبقه کارگر داشته باشیم و بنابراین باید بیشتر در کلاس تلفیق کینزی بحث خود را محدود سازیم. یک مسأله مهم دیگر نیز از ربع پایانی قرن بیستم به این سو، پدیدار شده که هم به سهم خود در پیچیدگی مفهوم طبقه متوسط افزوده و هم حساسیت و اهمیت پرداختن خود به بیشتر و دقیق‌تر به این مسأله را برای کشورهای در حال توسعه و به ویژه ایران نسبت به گذشته نیز ایجاد می‌سازد. این مسأله در نهایت اختصار آن است که از ربع پایانی قرن بیستم به این سو به صورت مستمر و فزاینده بحث‌های مربوط به هویت اجتماعی و پایگاه اجتماعی افراد بیشتر بر «سبک زندگی» تمرکز دارد تا «جایگاه و نقش افراد در فرایند تولید». به این ترتیب حساسیت‌های نارضا و ناکارآمد کنونی درباره پیشینه تولید کنسرتر آن نه ماجیر درد آورد تشدید خواهد شد. چراکه سبک زندگی بیشتر با الگوی مصرف رابطه دارد تا نقش افراد در فرایند تولید.

سیاست

گفت‌وگوی «شرق» با خشایار دیهیمی در مورد اخلاق در حوزه سیاست

افشاگری خوب، افشاگری بد

مهسا حزینی

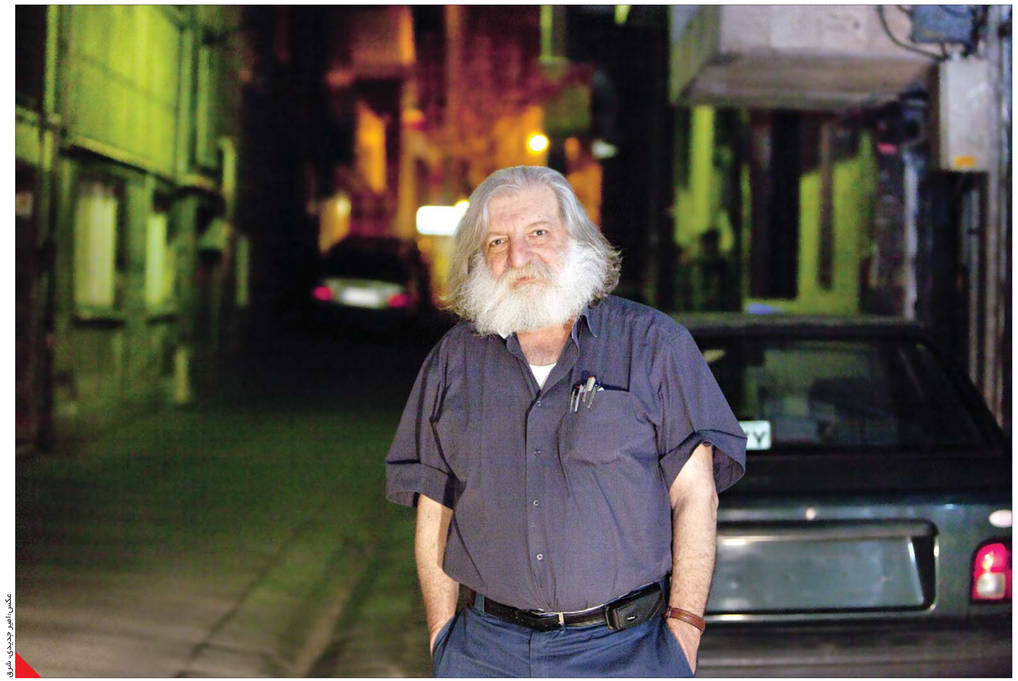

عکس: امیر حیدری، شرق

آقای دیهیمی ابتدا می‌خواستم گفت‌وگو را با یک فرض کلی شروع کنم و بعد به مصادیق برسیم. گزاره نخست اینکه آیا اصلا ارتباطی بین اخلاق و سیاست هست؟ گفته می‌شود در عصر کلاسیک هدف سیاست، اخلاق بوده در حالی که در عصر مدرن قضیه کلا تغییر می‌کند و حتی گفته می‌شود در دایره سیاست، اخلاق اندیشیدن و اخلاقی بودن خطاست. همه چیز هم به ماکیاولی نسبت داده می‌شود و پندهایی که به «شهریار» می‌دهد. آیا واقعا ما در عصر مدرن با سیاستی روبه‌رو هستیم که هیچ‌وجه اشتراکی با اخلاق ندارد؟

به‌نظر من این گزاره درست نیست، به بعدا اشاره می‌کنم چرا درست نیست. اما به نظرم باید بحث را از اینجا شروع کنم که همواره نوعی بدبینی به امر سیاسی نه تنها در ایران بلکه همه جای دنیا وجود دارد که کار سیاسی را نوعی شارلاتانیزم می‌دانند و به سیاستمدارها اعتمادی ندارند. نمونه بارزش این ضرب‌المثل است «سیاست، پدر مادر ندارد.» شبیه این ضرب‌المثل را تقریبا در همه زبان‌ها داریم؛ بنابراین باید دید که ریشه این بدبینی مردم نسبت به سیاستمدارها چیست و چرا فکر می‌کنند که یک آدم اخلاقی در سیاست دوام نمی‌آورد و آیا سیاستمدار باید حتما یک آدم دودوزباز و عوام‌فریب باشد. یا می‌شود در سیاست وارد شد و درعین حال سلامت اخلاقی را هم حفظ کرد. در طول تاریخ، سیاستمدارها عموما افراد قدرت‌طلبی بوده‌اند و با وجود اینکه شعارهدف وسیله را توجیه می‌کند» را به ماکیاولی نسبت می‌دهند اما عموما جه قبل و چه بعد از ماکیاولی این مساله وجود داشته است.

حتی در عصر ماقبل مدرن؟

بله و حتی در دوران طلایی دموکراسی یونان که دموکراسی مستقیم بوده، فن خطابه بیشترین اهمیت را داشته است. ما مدارک فراوانی داریم راجع به این مساله و حتی در دفاعیه سقراط به این نکته اشاره شده است که آدم‌ها آن چیزی را می‌گویند که مردم دلشان می‌خواهد اما لزومبه با آن عمل نمی‌کنند و واقعیات را بارگو نمی‌کنند؛ بنابراین کلام، ابزار سیاستمداران است. در دوران امروز هم واقعیتش این است که در عالم سیاست آنچه بیشترین کارکرد را دارد، تبلیغات سیاسی یا گسترش ساده‌لوحت و تبلیغ ثروتما حقیقت را نمی‌گوید. اما اگر از منظر فلسفی به قضیه نگاه کنیم می‌بینیم که تایید این مساله نیست و آنچه به ماکیاولیسم شهره شده است این‌گونه نیست که بحطور مطلق‌نافی اخلاق باشد.

یعنی به اعتقاد شما اینگونه نیست که تا پیش از ماکیاولی حاکمان و سیاسیون همه اخلاقی عمل می‌کردند یا حداقل فرض اخلاقی عمل کردن برایشان ارزش بوده اما بعد از آموزه‌های ماکیاولی کلا این ارزش‌ها رخت بربسته است؟

بله این گونه نبوده است و اتفاقا ماکیاولی اخلاق را بی‌اهمیت نمی‌بیند. این نسبت نارواپی است که به او داده می‌شود که می‌گوید همه‌چیز را می‌توان فدای قدرت کرد. این قرائت غلطی بوده که از او شده و الان تصحیح شده است. ماکیاولی در واقع بنده فریب را کنار زد و واقعیت‌های جاری در سیاست را بیان کرد.

آیا می‌توان گفت که اخلاقی‌بودن در حوزه سیاسی با حوزه خصوصی کاملا منطبق است؟ یعنی مثلا اگر معتقد به اخلاق «کانتی» باشیم این مطلق‌اندیشی هم در حوزه خصوصی و هم در عرصه سیاسی یک است یا اینکه فرق دارد؟

ما دو نوع اخلاق داریم؛ یکی عمومی و یکی خصوصی که احکام این دو لزوما انطباق مطلق ندارند و این باعث می‌شود که یک قیاس‌های غلطی شکل بگیرد و از طریق آن قیاس‌ها به‌خصوص اخلاق کانتی را با آنچه در حوزه عمومی که بزرگ‌ترین نمودش نسبت است مقایسه می‌کنند و حکم می‌دهند که در سیاست، اخلاق نقشی ندارد و اخلاق و سیاست جمع‌ناپذیرند. اما این واقعیت ماجرا نیست. ما اگر احکام حوزه اخلاق عمومی را درنظر بگیریم، می‌توانیم داوری بهتری کنیم و ببینیم که این احکام چیست و چگونه می‌شود به آن عمل کرد. آیا واقعا آن گونه که شایع است عمل ناکردنی است و اخلاق و سیاست غیرقابل جمع هستند یا اینکه راهحلی وجود دارد برای اخلاقی‌بودن در سیاست.

پس کاملا اخلاق حوزه عمومی مشود شده و در دسترس است ...

مدون است. اما بسیار بر این مورد بحث شده است. چندین و چند کتاب مهم درباره PRIVATE MORALITY و PUBLIC MORALITY داریم که آن طرف دنیا خیلی مورنتوجه قرار گرفته‌اند و یک بحث مهم در درون این بحث «حسن‌های اوده» است که طرفداران و مخالفینی دارد. جدل میشل شهریر بین «سارتر» و «کامو» این بود که سارتر معتقد بود در سیاست ناگزیر دست‌های شما آلوده می‌شود ولی این به معنای آن نیست که آدم بدی هستید. گاهی مجبور هستید با وجود میل خودتان آدم بکشید یا به خشونت‌هایی دامن بزنید که ضروری است. حتی نظر کامو درست عکس این بود و می‌گفت که اخلاق مقدم بر سیاست است و عین جملهاش این است که «حسبت به خون و جان انسان‌ها باید محتاط بود.» سارتر می‌گفت مصلحت است که خشونت‌های حکومت شوروی را نادیده بگیریم برای اینکه الان مصلحت نیست و مساله اصلی درگیری سوسیالیسم و سرمایه‌داری است و کامو می‌گفت نه و رفت کتاب «انسان طاغی» را نوشت.

مهم‌ترین گزاره اخلاق در عرصه سیاست چیست؟

اساسی‌ترین حکم اخلاق حوزه عمومی یعنی سیاست چیزی است که به نام «مصلحت» و «اکثر فسادها به علت سوءاستفاده از این حکم است. در این حوزه تقدم دارد، چه در سیاست داخلی یعنی مصلحت بر حقیقت تقدم دارد، چه در سیاست داخلی یعنی مصلحت بر حقیقت تقدم دارد. چه در سیاست داخلی چه بین‌الملل و شما نمی‌توانید همه آنچه را که می‌گفتم در جایتان کنید چون میانش شاید عوارض و عواقبی داشته باشد. مصلحت‌اندیشی در حوزه اخلاق سیاسی پذیرفته است اما سوءاستفاده از آن مجاز نیست و آنچه اتفاق می‌افتد سوءاستفاده از مفهوم مصلحت است.

کجا یا چه کسی مشخص می‌کند که سوءاستفاده هست یا نیست؟

در خیلی از مسایل به‌خصوص مسایل امنیتی، بیان برخی موارد بیش از موعدش درست نیست اما اینکه چه‌طور می‌شود مصلحت‌اندیش بود ولی از احکام اخلاقی عدول نکرد به حکم دیگری نیاز دارد و آن شفافیت است. یعنی شما اگر جایی مصلحت‌اندیشی می‌کنید باید علنا بیان کنید که این مصلحت‌اندیشی است اگر خبری را به اطلاع مردم نمی‌رسانید نباید بگویید خبری وجود ندارد باید بگویید هست اما آن مصلحت ایجاب می‌کند که منتشر نشود. در عالم سیاست، چاهزنی غیراخلاقی نیست اما به شرطی که اعلام شود چاهزنی صورت می‌گیرد. چون توازن قدرت در عالم سیاست خیلی مهم است. می‌شود گفت ملا مدارکت در جریان است و روی همه آن قول‌هایی که به مردم داده شده پافشاری می‌شود و اگر جایی کوتاه آمدم فردا باید بگویم بنا بر این مصلحت و این دلیل، من این امتیاز را دادم‌اما و اگر مردم این توجیه را بپذیرفتند ترجیح می‌دهند که اخلاقی‌باشد. اما اگر در منظر فلسفی به آن نگاه کنیم می‌بینیم که تایید این مساله نیست و آنچه به ماکیاولیسم شهره شده است این گونه نیست که بحطور مطلق‌نافی اخلاق باشد.

یعنی به اعتقاد شما اینگونه نیست که تا پیش از ماکیاولی حاکمان و سیاسیون همه اخلاقی عمل می‌کردند یا حداقل فرض اخلاقی عمل کردن برایشان ارزش بوده اما بعد از آموزه‌های ماکیاولی کلا این ارزش‌ها رخت بربسته است؟

بله این گونه نبوده است و اتفاقا ماکیاولی اخلاق را بی‌اهمیت نمی‌بیند. این نسبت ناروایی است که به او داده می‌شود که می‌گوید همه‌چیز را می‌توان فدای قدرت کرد. این قرائت غلطی بوده که از او شده و الان تصحیح شده است. ماکیاولی در واقع بنده فریب را کنار زد و واقعیت‌های جاری در سیاست را بیان کرد.

آیا می‌توان گفت که اخلاقی‌بودن در حوزه سیاسی با حوزه خصوصی کاملا منطبق است؟ یعنی مثلا اگر معتقد به اخلاق «کانتی» باشیم این مطلق‌اندیشی هم در حوزه خصوصی و هم در عرصه سیاسی یک است یا اینکه فرق دارد؟

ما دو نوع اخلاق داریم؛ یکی عمومی و یکی خصوصی که احکام این دو لزوما انطباق مطلق ندارند و این باعث می‌شود که یک قیاس‌های غلطی شکل بگیرد و از طریق آن قیاس‌ها به‌خصوص اخلاق کانتی را با آنچه در حوزه عمومی که بزرگ‌ترین نمودش نسبت است مقایسه می‌کنند و حکم می‌دهند که در سیاست، اخلاق نقشی ندارد و اخلاق و سیاست جمع‌ناپذیرند. اما این واقعیت ماجرا نیست. ما اگر احکام حوزه اخلاق عمومی را درنظر بگیریم، می‌توانیم داوری بهتری کنیم و ببینیم که این احکام چیست و چگونه می‌شود به آن عمل کرد. آیا واقعا آن گونه که شایع است عمل ناکردنی است و اخلاق و سیاست غیرقابل جمع هستند یا اینکه راهحلی وجود دارد برای اخلاقی‌بودن در سیاست.

پس کاملا اخلاق حوزه عمومی مشود شده و در دسترس است ...

مدون است. اما بسیار بر این مورد بحث شده است. چندین و چند کتاب مهم درباره PRIVATE MORALITY و PUBLIC MORALITY داریم که آن طرف دنیا خیلی مورنتوجه قرار گرفته‌اند و یک بحث مهم در درون این بحث «حسن‌های اوده» است که طرفداران و مخالفینی دارد. جدل میشل شهریر بین «سارتر» و «کامو» این بود که سارتر معتقد بود در سیاست ناگزیر دست‌های شما آلوده می‌شود ولی این به معنای آن نیست که آدم بدی هستید. گاهی مجبور هستید با وجود میل خودتان آدم بکشید یا به خشونت‌هایی دامن بزنید که ضروری است. حتی نظر کامو درست عکس این بود و می‌گفت که اخلاق مقدم بر سیاست است و عین جملهاش این است که «حسبت به خون و جان انسان‌ها باید محتاط بود.» سارتر می‌گفت مصلحت است که خشونت‌های حکومت شوروی را نادیده بگیریم برای اینکه الان مصلحت نیست و مساله اصلی درگیری سوسیالیسم و سرمایه‌داری است و کامو می‌گفت نه و رفت کتاب «انسان طاغی» را نوشت.

مهم‌ترین گزاره اخلاق در عرصه سیاست چیست؟

اساسی‌ترین حکم اخلاق حوزه عمومی یعنی سیاست چیزی است که به نام «مصلحت» و اکثر فسادها به علت سوءاستفاده از این حکم است. در این حوزه تقدم دارد، چه در سیاست داخلی یعنی مصلحت بر حقیقت تقدم دارد،